

کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه
سال هشتم، شماره ۲۹، بهار ۱۳۹۷ هـ ش / ۱۴۳۹ هـ ق / ۲۰۱۸ م، صص ۳۹-۵۵

بررسی نقش مضامین در ادبیات و کاربردهای آن در ادبیات تطبیقی^۱

پوریا ترکمانه^۲

دانشجوی دکتری ادبیات انگلیسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

ناصر ملکی^۳

دانشیار گروه ادبیات انگلیسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

چکیده

گستره پژوهش حاضر، بررسی و تشریح اهمیت به کارگیری بُن‌مایه یا مضمون، به عنوان روش تحقیق در مطالعات تطبیقی است. هرچند به ظاهر این موضوع شاخه‌ای از پیش تعریف‌شده‌ای دارد و در نگاه اول سبک و سیاق جدیدی را در مطالعات ادبی تطبیقی فراهم نمی‌آورد، پژوهش حاضر، به اثبات این موضوع می‌پردازد که با بررسی مضامین در آثار ادبی (به عنوان یکی از عناصر مهم در مطالعه ادبیات) می‌توان به نظامی پیچیده و غنی از ارجاعات و مفاهیم دست یافت که در نتیجه سازمان‌بندی آن‌ها شرایط مطالعه تطبیقی فراهم می‌شود. بخش مهمی از این نظام، به بافت فرهنگی و اجتماعی در پس آثار ادبی بازمی‌گردد که منبعی قابل ارجاع و نامحدود از معانی را برای خواننده نکته‌بین فراهم می‌سازد. این نکته، فرصت را برای بحث و گفتگو در زمینه چند نکته اساسی در حوزه ادبیات تطبیقی فراهم می‌آورد و به پرسش‌هایی از این دست پاسخ می‌دهد که هدف از انجام یک مطالعه تطبیقی چیست؟ در انجام آن باید چه موضوعات و عناصری را مورد بررسی قرار داد و چه روشی را در پیش گرفت؟ و اینکه نتایج این پژوهش چه کمکی به مطالعات آینده در زمینه‌های مربوطه می‌کنند؟ پاسخ به این دسته از پرسش‌های کلیدی، زمینه یکپارچگی در روش و چارچوب مطالعات ادبی تطبیقی، به ویژه جنبه‌های فرهنگی آن را، به وجود می‌آورد؛ همچنین، این مطالعه در پی آن است تا چگونگی استفاده از مضامین به عنوان راهکاری خلاقانه و بنیادی در بحث کاربرد و روش در ادبیات تطبیقی را به بحث و گفت‌وگو گذارد.

واژگان کلیدی: ادبیات تطبیقی، روش تطبیق، مضمون، بافت فرهنگی.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۲۳

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۸/۱۶

۲. رایانامه: pouriatorkamaneh@yahoo.com

۳. رایانامه نویسنده مسئول: n.maleki@razi.ac.ir

۱. پیشگفتار

۱-۱. تعریف موضوع

ادبیات تطبیقی، به عنوان یکی از چهار شاخه مطالعات ادبی، از دیرباز تاکنون پژوهشگران و هنرمندان حوزه ادبیات را مشغول خود ساخته است. وجود ادبیات تطبیقی به عنوان یک سبک مطالعه دانشگاهی را باید در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی جستجو کرد؛ البته، از دیگر سو، باید یادآور شد که ریشه‌های فکری تطبیق و مقایسه ادبی را می‌توان در سنت‌های ادبی یونان و بابلیان دنبال کرد. از همان زمان، شهرت و آوازه یونانیان و اساطیر گوناگون آن‌ها، برای سایر مردمان و نژادها جالب و شناخته شده بود و بر پایه همین سنت ادبی آن‌ها، به مقایسه هنر و ادبیات خود با سایر ملل می‌پرداختند. کندوکاو بیشتر در تاریخ اروپا، ما را با نام‌هایی همچون دانته^۱ در دوره رنسانس مواجه می‌کند که در تعدادی از آثار خود با توصیف زبان‌های مختلف و خصوصیات منحصر به فرد آن‌ها، به این نکته می‌پردازد که چگونه با استفاده از زبان عام و بومی افراد، می‌توان به شعرسرایي پرداخت. او این هدف را با بررسی تطبیقی اشعار مختلف از زبان‌های متفاوت ممکن می‌سازد. همین طور می‌توان به نام‌هایی همچون گات فراید هررد^۲ یا گوته^۳ اشاره کرد که اساس مقابله با ملی‌گرایی را پایه‌ریزی کردند و اهمیت توجه به ادبیات ملل مختلف را با عناوینی همچون «ادبیات جهان» به نظام منسجمی رساندند.

با این وجود، فرنسوا ویلمن^۴، استاد دانشگاه سوربن فرانسه، بود که برای اولین بار در سال ۱۸۲۸ واحدی با عنوان «Littérature Comparée» را در این دانشگاه راه‌اندازی کرد و زمینه بررسی ادبیات فرانسه و تطبیق آن با ادبیات ملل دیگر (منحصراً کشورهای اروپایی) را مهیا ساخت. در میانه‌های همین سده بود که متیو آرنولد^۵، با الهام از سبک نوظهور تطبیق محور مطالعات ادبی فرانسوی، ادبیات تطبیقی را به فرهنگ و ادبیات انگلیسی وارد کرد و زمینه این روش مطالعه ادبیات را به وجود آورد. او هدف نقد ادبی که به طور خاصی بر ریشه‌های تطبیق‌گرایانه استوار است را به عنوان «کوششی بی‌طرفانه به منظور آموختن و گسترش آنچه شناخته شده و مورد بحث میان همگان است» تعریف می‌کند و «هدف این سبک نقد ادبی را در تشکیل فضایی برای تولید افکار تازه و آگاهانه» می‌داند (ر.ک: وینسنت لیچ^۶

1. Dante
2. Gottfried Herder
3. Wolfgang von Goethe
4. François Villedieu
5. Matthew Arnold
6. Vincent Leitch

و همکاران، ۲۰۱۰: ۸۲۳). مدّت زیادی از این تعریف و نگرش به ادبیات نگذشته بود که هاچسن پوسنت^۱ کتاب خود با عنوان *ادبیات تطبیقی*^۲ را به چاپ رسانید. او در کتاب خود شیوه‌ای خلاقانه برای مطالعه ادبیات را به بحث و گفتگو می‌گذارد و مرز نقد ادبی را «میان علم و ادبیات» (۱۸۸۶: ۱) تعریف می‌کند. در واقع، او معتقد است که نقد ادبی و ادبیات تطبیقی باید روشی کاملاً علمی را اتخاذ کند که در آن تاریخ و ادبیات تمامی ملت‌ها در تشکیل ادبیاتی جهانی نقش فعال ایفا کرده و با پرهیز از هرگونه تعصب قومی یا ملی گرایانه، مفاهیمی همچون «مرکززدایی»^۳ (ر.ک: همان: ۲۳۵) و «نسبیت» (ر.ک: همان: ۲۱) در مطالعه ادبیات و فرهنگ‌ها را سرلوحه کار خویش قرار دهند.

دیگر اثری که در شکل‌گیری ادبیات تطبیقی نقش مهمی ایفا کرد، *تئوری ادبیات*^۴ اثر رنه ولک^۵ و آستین وارن^۶ بود که در میانه‌های قرن بیستم، به این نگرش ادبی و تعریف آن، جان تازه‌ای بخشید. این دو منتقد ادبیات تطبیقی را به مفهوم سنتی خود و مبتنی بر مقایسه آثار ادبی میان چند کشور تعریف کرده و همچون تطبیق‌گرایان پیشین، معتقد بودند که ادبیات تطبیقی باید ساختاری کاملاً نظام‌مند و علمی داشته باشد (۱۹۵۶: ۴۰). اهمیت کار آن‌ها زمانی نمایان می‌شود که رنه ولک در مقاله خود با عنوان «بحران ادبیات تطبیقی»^۷، این سبک خوانش ادبیات را نگرشی به دام‌افتاده در باتلاق نظری خود تعریف می‌کند. او دلیل خود را بر این اساس پایه‌ریزی می‌کند که در نتیجه بررسی مطالعات قبلی در زمینه این نگرش ادبی، هیچ‌گونه سازمان و شاکله روشنی از تعاریف کنونی آن حاصل نمی‌شود (۱۹۶۳: ۲۸۸). در همین راستا بود که سوزان باسنت^۸ نیز در کتاب خود *ادبیات تطبیقی: در آمدی نقادانه*^۹، ادبیات تطبیقی را نگرشی نه تنها در بحران بلکه مُرده دانست و آینده روشنی را برای آن متصور نبود (۱۹۹۳: ۴۷).

همان‌طور که از این توضیحات می‌توان دریافت، ادبیات تطبیقی از بدو گسترش خود تاکنون دست‌خوش تغییر و تحولات گوناگونی گردیده است. بحرانی که سوزان باسنت از آن به عنوان نقطه کور در نگرش تطبیق‌گرایانه به مطالعه ادبیات یاد می‌کند به راستی نکته‌ای قابل تأمل است؛ اما با وجود

1. Hutcheson Posnett
2. Comparative Literature
3. Decentralization
4. Theory of Literature
5. René Wellek
6. Austin Warren
7. The Crisis of Comparative Literature
8. Susan Bassnett
9. Comparative Literature: A Critical Introduction

این، آیا سایر نگرش‌های ادبی در نقد و خوانش ادبیات دارای شاکله‌ای کاملاً سازمان‌یافته و سیستم‌مترک و مطلقاً یکسانی هستند؟ به سختی می‌توان این موضوع را درست دانست و این از آنجایی است که ادبیات علمی بسیار تنوع‌طلب و نامحدود است که از عمیق‌ترین آمال و افکار انسانی سرچشمه گرفته و با دسته‌بندی‌های کمی، برخلاف مطالعات کیفی، نمی‌توان چندان راهی به بررسی آن برد. با تمامی این اوصاف، مقاله حاضر در تلاش است تا نگرشی جدید در بحث موضوع و روش مطالعه در ادبیات تطبیقی ارائه دهد. این پژوهش، برای تشریح روش خود، تنها به مطالعه و استفاده از مضامین در آثار ادبی به منظور استفاده آن‌ها برای مقایسه و تطبیق با یکدیگر می‌پردازد. هرچند پیشنهادات ارائه شده (که در ادامه مورد بحث قرار خواهند گرفت)، فقط تجربی و کلی هستند، می‌توان از آن‌ها برای پیشبرد مطالعات تطبیقی ادبی و آغاز بحث و مطالعات بیشتر در این زمینه نظری استفاده کرد.

۲-۱. ضرورت، اهمیت و هدف

مباحث مطرح شده توسط تطبیق‌گرایان در حوزه بحران در ادبیات تطبیقی، نگارندگان این پژوهش را بر آن داشته تا به صورت اختصاصی به بحث کاربرد و روش در ادبیات تطبیقی بپردازند و با استفاده از عنصر مضمون در ادبیات، به تعریف چارچوبی منطقی برای این نگرش ادبی بپردازند. نتایج حاصل از پژوهش می‌تواند راهنمایی برای پیشبرد هرچه منسجم‌تر این نگرش ادبی باشد.

۳-۱. پرسش‌های پژوهش

- استفاده از مضامین تا چه حد می‌تواند در تشکیل گفتمان ادبی میان آثار و نویسندگان مختلف و سایر رشته‌های علوم انسانی راهگشا باشد؟
- آیا می‌توان کاربردها و روش‌هایی سازمان‌یافته برای ادبیات تطبیقی تعریف کرد؟

۴-۱. پیشینه پژوهش

بحران یادشده در ادبیات تطبیقی که از دهه‌های پایانی قرن بیستم شکل جدی‌تری به خود گرفت، به نبود اصول و ضابطه کلی در عمق این نگرش ادبی اشاره داشت. تا به امروز پژوهشگران بسیاری به تحقیق در این حوزه پرداخته‌اند و تعداد بسیار اندکی توانسته‌اند پاسخی درخور، برای این بحران ادبی فراهم آورند. شاید مهم‌ترین آن‌ها استیون توتوسی^۱ مجارستانی بوده است که در مقاله خود با عنوان «از ادبیات تطبیقی تا مطالعات ادبی - فرهنگی تطبیقی»^۲ به ده مورد از بایدها و نبایدهای مطالعات ادبی - فرهنگی تطبیقی اشاره دارد که راه و روش اولیه مطالعات تطبیقی را برای پژوهشگران به‌خوبی تبیین

1. Steven Tötösy de Zepetnek

2. From Comparative Literature Today Toward Comparative Cultural Studies

می‌سازد. او بر این اصل معتقد است که در مطالعات تطبیقی، هیچ نژاد یا زبان و فرهنگی به دیگری برتری نداشته و نباید در مطالعه آن‌ها هیچ‌گونه «رتبه‌بندی» لحاظ کرد (۱۹۹۹: ۱۲). یا در جایی دیگر از مقاله او به این نکته اشاره دارد که هرگونه سبک و روشی که تطبیق‌گرا برای پیشبرد مطالعه خود اختیار می‌کند، باید باعث به وجود آمدن گفتمانی فعال میان زبان‌ها، فرهنگ‌ها و ادبیات‌ها شود.

هان ساسی^۱، تطبیق‌گر مشهور دیگری است که در طول مطالعات خود در این حوزه کتاب‌ها و مقالات زیادی را به چاپ رسانیده است و در پاسخ به بحران یادشده در ادبیات تطبیقی به فعالیت پرداخته است. او در کتابش با عنوان *درآمدی بر ادبیات تطبیقی: کاربردها و گرایش‌های جدید*^۲ روش‌هایی راهگشا در زمینه اصول تحقیق در مطالعات تطبیقی را بیان می‌کند. مطالعات میان‌رشته‌ای از دیدگاه او سبک مدرن و کنونی مطالعات تطبیقی است که نویسندگان باید بیشتر به آن پردازند و او مطالعه دو اثر ادبی با یکدیگر را ساده‌ترین و معمول‌ترین نوع مطالعات تطبیقی می‌داند. وی در بخشی از کتابش، از مضمون‌ها و تصاویر در ادبیات به عنوان روشی بسیار قابل بحث و مفید در ادبیات تطبیقی یاد می‌کند؛ هرچند به تفصیل درباره این موضوع به بحث می‌پردازد، راه و روش سازمان‌یافته‌ای را برای خواننده فراهم نمی‌آورد و به توضیح در مورد چند مثال ادبی و مقایسه آن‌ها با یکدیگر اکتفا می‌کند. آنچه از تحقیقات قبلی برمی‌آید، نشانگر محدودیت قابل توجه مطالعات تطبیق‌گرایان در زمینه پاسخ به بحران‌های یادشده در ادبیات تطبیقی است. مقاله حاضر با مطالعه پژوهش‌های موجود در این زمینه، در تلاش است تا چارچوب قابل درک و در حد امکان، سازمان‌یافته‌ای را برای این نگرش ادبی فراهم آورد.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. تعابیر و سوء تعابیر در فهم مضامین

جورج اشتینر^۳، فیلسوف و منتقد ادبی معاصر، ادبیات را «علمی ذاتاً مضمون‌محور» (۱۹۹۳: ۲۹۹) تعریف می‌کند؛ به بیان دیگر، یک اثر ادبی همانند گنجینه‌ای مملو از تلمیحات (و ارجاعات) به آثار ادبی گذشته است؛ نوعی «صورت کوتاه‌شده از آثار ادبی متعدد» که تجارب و احوال گذشتگان را بازنمایی می‌کند. او نبود سواد فرهنگی را مشکلی اساسی می‌داند و البته، در همین زمینه، ادبیات پسامدرن را به واسطه به تصویر کشیدن «مجموعه‌ای از گوناگونی‌های بدون مضمون و ارتباط کافی»

1. Haun Saussy

2. *Introducing Comparative Literature: New Trends and Applications*

3. George Steiner

مورد انتقاد قرار می‌دهد (ر.ک: همان: ۳۰۰). به طور کلی، تمایزی که اشتینر میان ادبیات و غیر ادبیات قائل می‌شود، فقط بر پایه ارجاعات مضمونی (و بن‌مایه‌ای) آثار صورت می‌گیرد و این از آنجایی است که فرهنگ عامه نیز، به طور یکسانی همانند شعری پالوده و پیراسته، سرشار از اشارات مضمونی است و همواره نیز در صدد درک و فهم روایت‌ها از طریق مضامین آن‌هاست. انیمیشن “Wall-E” (۲۰۰۸) محصول شرکت “Pixar” نمونه‌ای بسیار جالب در تأیید این ادعا است که شامل ارجاعات و نقل‌قول‌هایی از فیلم ۲۰۰۱: یک اديسه فضایی^۱ (۱۹۶۸) استنلی کوبریک^۲ است؛ نقل‌قول‌هایی مستقیم از متن موسیقی این فیلم که خود برداشتی از موسیقی شعر چنین گفت زرتشت^۳ اثر ریچارد اشتراوس^۴ است. این موسیقی نیز به نوبه خود یادآور کتابی با همین عنوان (۱۸۹۲) اثر فردریش نیچه^۵ به عنوان بازگویی از داستان زرتشت و هویتی قابل مقایسه و کنایه‌آمیز برای شخصیت اول انیمیشن به کار گرفته شده است. هرچند بیننده فیلم “Wall-E” در طول تماشای فیلم این فرصت را دارد که به وجود شبکه پیچیده تلمیح‌ها و ارجاعات پی برده، از طرفی دیگر، باید این نکته را یادآور شد که قدرت درک و تحلیل همه بینندگان تا حد مقایسه‌سازی و بازسازی شخصیت‌ها با زرتشت پیش نمی‌رود.

در خوانش هر اثر ادبی، به طور معمول، نخستین هدف، تعیین مضمون داستان است. در واقع، اولین پرسش هر خواننده هنگام روایی با متن ادبی، متوجه مضمون اصلی است؛ سؤالی همانند: این کتاب درباره چیست؟ به طور مثال گفته می‌شود: رمان تنگسیر اثر صادق چوبک درباره استعمار و تلاطم زندگی مردی است که در این دوران برای حفظ زندگی و خانواده خود در مواجهه با ظلم و بی‌عدالتی، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. یا اینکه رمان خوشه‌های خشم^۶ اثر جان استاینبک^۷ در مورد موضوع مشابهی بحث می‌کند (اگرچه دو رمان دقیقاً شبیه یکدیگر نیستند، باید گفت که نزدیکی مضمونی آن‌ها، اساس مقایسه و تطبیق را فراهم می‌سازد). با وجود اینکه خوانش‌های فرمالیستی و بلاغی آثار ادبی، محتوای داستان را در تعیین و تشخیص معنای آن‌ها نامربوط می‌دانند و اینکه «چگونگی» ساخت معنا ضروری بوده در حالی که «چیستی» آن، پدیده‌ای تصادفی است، همچنان باید این نکته را در ذهن پروراند که مضمون و محتوا اولیوی بسیار ضروری در پیش‌برد مطالعات ادبی است. با این وجود،

1. 2001: A Space Odyssey
2. Stanley Kubrick
3. Also Sprach Zarathustra
4. Richard Strauss
5. Friedrich Nietzsche
6. The Grapes of Wrath
7. John Steinbeck

مضمون در ادبیات را به سختی می‌توان عنصری در نظر گرفت که به واسطه آن یک اثر ادبی جاودانه شود. به بیان دیگر، شناخت یا انکار یک مضمون خاص برای اثری ادبی، همان‌گونه که نقّادان فرمالیستی عقیده دارند، در پی تمایز «ادبیّت»^۱ یک متن از زبان عام و روزمره به وجود می‌آید. در هر اثری، حتی در ساده‌ترین نوع نوشتار نیز می‌توان رشته‌های مضمونی و بن‌مایه‌ای را جستجو کرد؛ مضمونی که به واسطه هدف متن و خصوصیات استعاری آن به وجود می‌آید. این واحدهای معناساز موجود در متن - همچون موضوع، اسطوره‌های به کار برده شده، نمادها، صورت‌های خیالی و سایر صناعات ادبی مختلف - به وجود آورنده انسجام معنایی اثر بوده و باعث ارتباط مفهومی آن با اثرهای ادبی دیگر می‌شوند. شناخت این واحدها برای هر خوانشی ضروری است و دقیقاً زمانی این موضوع اهمیت خود را در حیطه ادبیات تطبیقی نشان می‌دهد که دلیل و ریشه به وجود آمدن و کاربرد این مضامین بررسی شود.

منتقد ادبی معروف، ایور آرمسترانگ ریچاردز^۲ که در دهه ۱۹۲۰ در دانشگاه تینگواپ پکن مشغول به تدریس ادبیات انگلیسی بود، در بخشی از برنامه درسی خود بریده‌ای از رمان *تس دوربویل*^۳ اثر توماس توماس هاردی^۴ را انتخاب کرده و خوانش آن را به دانشجویان خود واگذار کرد. داستان معروف را همه به خوبی می‌دانند: *تس* در خانواده‌ای فقیر و کشاورز به دنیا می‌آید، اما زیبایی او صاحب‌خانه آن‌ها را مسحور خود ساخته و همین باعث فریفتن دختر جوان توسط او می‌شود؛ طولی نمی‌کشد که وی به دختر دیگری علاقه‌مند می‌شود. *تس* با مرد دیگری ازدواج کرده و در عین ناباوری، زمانی که *تس* حقیقت رابطه قبلی‌اش را برای او آشکار می‌کند، همسر او از این مسئله به شدت ناامید و ناراحت شده و او را به قصد زندگی در برزیل ترک می‌کند. داستان به چرخه اولیه خود بازگشته و *تس* دوباره معشوقه مردی می‌شود که مسبب تمامی سیه‌روزی‌های او بود؛ اما او همچنان در غم نبود شوهر خود است و این تا آنجا پیش می‌رود که از سر نو میدی، مرد را مورد ضربه چاقو قرار می‌دهد و در پایان نیز به جرم قتل محاکمه می‌شود. *تس دوربویل*، رمانی طولانی است و ماه‌ها طول کشید تا ریچاردز و دانشجویانش آن را به پایان رسانند و هنگامی که به انتهای داستان رسیدند، پاسخ دانشجویان به اتفاقات رمان در نوع خود جالب توجه بود: او این‌طور بیان می‌کند که:

1. Literariness
2. Ivor Armstrong Richards
3. Tess of the d'Urbervilles
4. Thomas Hardy

«تا حدّ ممکن به آرامی، سادگی و فصاحت تمام بخش‌هایی کلیدی رمان را برای دانشجویان با صدای بلند خوانده بودم. تمام تلاشم را برای این کار کرده بودم و سرانجام به قسمت‌های پایانی متن نزدیک شدیم و آن را نیز با صدایی رسا برای همه خواندم. به بخش برافراشته شدن پرچم سیاه به نشانه اعدام تس در داستان رسیدیم: «بر بلندترین نقطه این برج، میله بلندی نصب بود و چشمان آن‌ها به آن دوخته شده بود. دقایقی پس از شنیدن صدای ساعت، چیزی آهسته از میله بالا رفت و در نسیم صبحگاهی به اهتزاز درآمد. پرچمی سیاه بود.» در همین لحظه بود که کلاس خود را غرق در تشویقی غیرمنتظره یافت؛ در واقع، تنها باری که دانشجویان در تمام طول متن به تشویق و تمجید پرداختند. صدای تشویق آنقدر زیاد بود که نمی‌توانستم آن را قطع کنم و جمله را بخوانم. این بهترین زمان برای چیزی بود که در ذهن داشتم. هنوز دست‌زدن‌های دانشجویان تمام نشده بود که برگه‌های سفیدی را میان آن‌ها تقسیم کردم و از آن‌ها خواستم تا بر روی آن دلیل تشویق و علاقه خود را یادداشت کنند. جملگی آن‌ها با یکدیگر در این زمینه موافق بودند که تس از ابتدای داستان دختری نافرمان برای والدین خود بود. او از همان ابتدا با پدر خود بدرفتار بود و همه به انتظار نشسته بودند تا در پایان داستان او نتیجه اعمال بد خود را بگیرد و در انتها نیز این هنرمند بزرگ، مرد شگفت‌انگیز، توماس هاردی، شاهد بود که تس به جزای کارهای خود رسید: به دار آویخته‌شدن، چیزی که حشش بود» (مینگ، ۲۰۰۷: ۲۸۱).

چطور ممکن است دانشجویان نتوانسته باشند احساس همدردی آشکار توماس هاردی برای این قهرمان زن را دریافته باشند؟ اگر برای لحظه‌ای هم که شده کلاس و درس را با شرایط سال‌های بسیار دور آن در نظر بگیریم و آن را از منظر یک متخصص ادبیات داستانی بنگریم، باید گفت که در واقع، دانشجویان چینی، آن‌طور که انتظار می‌رفت، داستان را متوجه نشده‌اند. در واقع، هر آنچه برداشت آن‌ها از داستان بود، کاملاً برخلاف آنچه بود که توماس هاردی در تلاش برای القا توسط رمان خود به خوانندگانش برآمده بود؛ اما اگر از منظر یک تطبیق‌گرا آن را مورد بررسی قرار دهیم، «سوء تعبیر» دانشجویان بیانگر نوعی تعصب فرهنگی است که در نتیجه خوانش فرد از یک متن ادبی ناسازگار با فرهنگ بومی به وجود می‌آید. به طور خلاصه می‌توان گفت که مواجهه آن‌ها با اثر توماس هاردی، نوعی بیان آرزوها، ترس‌ها، وسوساها و بازدارندگی‌ها در دوفرننگ کاملاً ناسازگار است.

موضوع، تنها عدم درک مضمون اصلی یک رمان نیست؛ به طور دقیق‌تر، نکته به تصور خوانندگان از دلیل نویسنده برای خلق اثری ادبی برمی‌گردد. معنا مفهومی نسبی و بافت‌محور است؛ در واقع، خود ادبیات نیز در بافت و نسبیّت، معنا پیدا می‌کند. مادامی یک اثر ادبی تراژیک توسط مخاطبی خوانده

می‌شود که درک و فهم ادبی او تمایل بسیار زیادی به تأثیرپذیری از آثار ادبی تعلیمی^۱ دارد، جای شگفتی نیست که معنا و مفهوم نتیجه داستانی همچون تس، برای آن‌ها بسیار متفاوت‌تر است: برای این دسته از خوانندگان، نه تنها تس، قربانی شرایط دشوار زندگی خود نیست، بلکه نمونه‌ای بارز از انسان‌هایی است که باید تاوان اعمال بد خود را در پایان بدهند. این بافت‌های مختلف و زمینه‌های درک معنا، هیچ‌گاه از پیش روشن و تعریف شده نیستند. هیچ‌یک از دانشجویان کلاس ریچاردز به صراحت اذعان نداشت که رمان‌ها بایستی آموزه‌ای اخلاقی را به خواننده انتقال دهند، اما هرچند به طور ضمنی می‌توان آن را دریافت، باید یادآور شد که این سبک درک اثر ادبی، پایه و اساسی بود که خوانش تمامی دانشجویان بر پایه آن استوار بود؛ بنابراین، تأیید این فرضیه تنها از راه بررسی درک خوانندگان از رمان امکان‌پذیر است.

۲-۲. از شباهت‌ها تا تفاوت‌ها

یکی از ویژگی‌های ادبیات تطبیقی، مطالعه مضامین و تصاویر پرتکرار در آثار ادبی، از سنت‌ها و فرهنگ‌های مختلف است. به طور نمونه، مضمون سفر در زندگی پس از مرگ، ممکن است موضوعی قابل تأمل برای پیوند آثار در هر دوره و فرهنگی باشد. پرندگان در ادبیات جهان، سوگواری عاشق یا حتی تصویر وهم و خیال در آثار مختلف نمونه‌ای از این مضامین هستند که باعث تشکیل دسته‌بندی‌های بدیعی در زمینه آثار مشابه ادبی می‌شوند. اگر این موارد در کنار یکدیگر بررسی شود، همگی به یک موضوع مشابه اشاره خواهند کرد؛ اما اگر تفاوت‌های این مضامین را بررسی شود، احتمال دارد که هیچ دو موردی بر مجموعه دقیق و مشابهی از معانی، کاربردها و موارد استفاده دلالت نداشته باشند و این بدان دلیل است که ادبیات، نوعی پدیده گفتاری است که در آن پیشرفت و تولید معنا تا حد قابل توجهی وابسته به سبک معناسازی خلاقانه خوانندگان است.

یکی از اهداف ادبیات تطبیقی، نشان دادن شباهت‌ها در بین آثار، نویسندگان، جنبش‌ها، دوره‌ها و فرهنگ‌هاست. این موضوع، هنگامی مورد توجه قرار می‌گرفت که میهن‌پرستی و ملی‌گرایی، مانع ایجاد دیدگاهی جهانی در حوزه ادبیات می‌شد. این موضوع، هنوز هم قابل تأمل است، به‌ویژه زمانی که سنت ملی (ادبی) یک کشور، وجود آثار خارجی جدید را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد؛ اما بخشی از وظیفه ادبیات تطبیقی، به وجود آوردن فضایی همسو با اهداف جهان‌شمول خود است. زمانی که وجود شباهت‌ها و برابری‌ها در حوزه ادبیات جهان را پذیرفته می‌شود، پرسش مهم‌تر به این نکته بازمی‌گردد

که اصلاً چرا و چگونه این تشابهات به وجود آمده‌اند؟ آیا همواره باید دلیل این شباهت‌ها را در تأثیر و تأثر آن‌ها از یک سنت یا فرهنگ مشابه دیگر دانست؟ آیا این مضامین قابل مقایسه‌نشانی از ویژگی‌های غیر قابل تغییر ماهیت بشری‌اند؟ (همان‌طور که بعضی نظریات روان‌شناسی همچون روابط عاشقانه خانوادگی^۱ و کهن‌الگوها^۲ بیانگر آن‌ها هستند) یا اینکه آیا انسان‌ها به‌طور مکرر با مشکلات و معضلات مشابهی در طول تاریخ دست و پنجه نرم می‌کنند و همواره به راه‌حل‌های مشابهی می‌رسند؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها بهتر است یک مثال بیان شود: ادوارد کاسابان^۳، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان *میدل‌مارچ*^۴ اثر جورج الیوت^۵ زندگی خود را صرف نوشتن کتابی با عنوان «کلیدی بر تمامی اسطوره‌ها» می‌کند - که البته، برای آن نیز در داستان مورد ریشخند سایرین قرار می‌گیرد. دلیل این برخورد را در این نکته باید یافت که مضامین و تصاویر بسیار کمی وجود دارند که معانی کاملاً مشابهی را در زمان، مکان یا زبان‌های مختلفی به تصویر بکشند. جنگ، عشق، مرگ، سفر - به عنوان چند مضمون مشهور در ادبیات جهان - هرگز به‌طور کامل معناهای مشابهی را بروز نمی‌دهند. جدا از بررسی شرایط معادل‌سازی (فرهنگی) اثر به زبان خود، خواننده باید این نکته را در خاطر داشته باشد که نکتهٔ باارزش‌تر، در عین بررسی شباهت‌ها، کشف تفاوت و خصوصیت‌های منحصر به فرد یک اثر است، نه در اثبات اشتراکات کلی آن با آثار دیگر که در بسیاری از موارد نیز به تشابهاتی سطحی و معمول اشاره دارند. حتی در زمانی که واژه‌ها برای مقاصد و اهداف مشترکی استفاده می‌شوند، معنا به‌طور دقیق‌تر از طریق درک چرایی استفادهٔ آن‌ها در آن شرایط خاص، اهمیت واقعی خود را می‌یابند.

یکی از مباحثی که در حوزه ادبیات تطبیقی همواره مورد گفتگو بوده است و باعث به وجود آمدن بخشی از بحران یادشده توسط تطبیق‌گرایان شده است، بحث «موضوع»^۶ در حیطهٔ این نگرش است. به‌طور کلی، می‌توان محدودهٔ موضوعات مورد تحقیق در ادبیات تطبیقی را به چهار دسته تقسیم کرد:

1. Family romance
2. Archetypes
3. Edward Casaubon
4. Middlemarch
5. George Eliot
6. Subject matter

ژرف تری می‌رسد که عناصر تحقیق از دل آن بیرون آمده‌اند.

دسته دوم، مقایسه چندین اثر ادبی یا نویسنده است که جمع‌آوری آن‌ها در کنار یکدیگر به تشکیل یک کانون ادبی می‌انجامد و به واسطه مقایسه آن‌ها با یکدیگر (که عمدتاً از ملل و فرهنگ‌های مختلف بوده) به تشابهات ادبی، تاریخی، فرهنگی یا اجتماعی دست یافته می‌شود.

دسته سوم، بررسی تأثیر یک نویسنده بر ادبیات یک کشور در دوره زمانی خاصی، یا برعکس بوده که به کنکاش درباره تأثیر یک سنت ادبی یا فرهنگ بر یک نویسنده و آثار او می‌پردازد. اگرچه این سه سبک از مطالعات ادبی تطبیقی، در حال حاضر نیز مورد استفاده تطبیق‌گرایان است، باید این نکته را در ذهن داشت که این سه شیوه پژوهش به نوعی مصادیق روش‌های سنتی در ادبیات تطبیقی هستند و گرهی از پژوهش در حیطه ادبیات تطبیقی و رکود محسوس آن باز نمی‌کنند؛ اما دسته چهارم از موضوعاتی که ادبیات تطبیقی آن‌ها را مورد مطالعه خود قرار می‌دهد، بررسی تطبیقی ادبیات با سایر رشته‌ها است که دو یا چند اثر ادبی یا نویسنده به کمک علوم دیگر همچون تاریخ، جغرافیا، فلسفه، روان‌شناسی، سیاست، زبان‌شناسی و... به مقایسه و بررسی گذاشته می‌شوند. این سبک از مطالعه که به اصطلاح از آن به عنوان «میان‌رشته‌ای»^۱ یاد می‌شود، در حال حاضر به عنوان مورد توجه‌ترین موضوعات در حوزه ادبیات تطبیقی به شمار می‌رود. نکته بسیار مهم در این زمینه، مرکزیت موضوع «ادبیات»^۲ در تمامی روش‌ها و مطالعات ادبی تطبیقی است. این بدان معناست که باید ادبیات را چارچوب اصلی این تحقیقات میان‌رشته‌ای دانست و سایر علوم و رشته‌ها را ابزاری برای پیشبرد پژوهش و استفاده ادبیات به عنوان هسته‌ای سرچشمه گرفته از ژرف‌ترین افکار و امیال انسانی معرفی کرد که می‌تواند وضعیت انسان و درک او نسبت به سایر جنبه‌های علم بشر را بهبود بخشد.

حال که به بحث موضوع در ادبیات تطبیقی، هرچند به صورت خلاصه، پرداخته شد، لازم است به چند نکته اساسی در زمینه روش انجام مطالعات ادبی تطبیقی نیز اشاره کرد که دیگر علت بحران در ادبیات تطبیقی را تشکیل می‌دهد. موضوع اول، هدف از انتخاب ادبیات تطبیقی برای نوع تحقیق و مطالعه است. به نوعی اساسی‌ترین و مهم‌ترین اصل در یک پژوهش تطبیقی، علم بر این نکته است که هیچ اثر ادبی، نویسنده یا فرهنگی، به هیچ عنوان و تعریفی به دیگری برتری ندارد. در واقع، موضوعی که به مقایسه در حوزه ادبیات و آثار ادبی ترغیب می‌کند، باور به شباهت وضعیت انسان‌ها از مناظر

1. Interdisciplinary
2. Literariness

مختلف در دوره‌های متفاوت است. نکته دوم، ضرورت اعمال تعادل میان بخش‌های اختصاص یافته به آثار مختلف یا نویسندگان بررسی شده در مطالعه تطبیقی است. به این معنا که اگر دو یا چند نویسنده و آثارشان مورد نظر تطبیق‌گرایان است، باید به همه آن‌ها به میزان برابر پرداخته شود و از یکی به عنوان ابزاری برای توصیف و بررسی دیگری استفاده نشود. در حوزه مطالعات میان‌رشته‌ای نیز همین موضوع را باید در نظر داشت که نظریات و جستارهای فلسفی، تاریخی، اجتماعی یا فرهنگی و... نباید جایگاه مطالعه ادبیات را گرفته و هر دو بخش در کنار یکدیگر و به عنوان مکملی مورد استفاده قرار گیرند.

نکته سوم، جهان‌شمولیت^۱ و وضعیت انسان در سراسر کره خاکی است. نگاهی گذرا به ادبیات ملل مختلف و بهره‌گیری از مضامین رایج در ادبیات جهان، به این نکته رهنمون می‌شود که دغدغه‌ها و امیال انسانی، همگی به موارد مشابهی اشاره دارند. مواردی از جمله میل به عدالت‌طلبی، دوری از اسارت و فقر یا حتی تلاش بی‌پایان بشر برای یافتن پاسخی نسبت به هدف انسان از زندگی و جایگاه او در دنیا نکاتی است که مردمان مختلف را با زبان‌ها، گویش‌ها، فرهنگ‌ها و آداب و رسوم مختلف عمیقاً درگیر خود ساخته است؛ بنابراین، می‌توان این چنین پنداشت که ادبیات تطبیقی وظیفه سنگین یکپارچه‌سازی و برهم‌رسانی این افکار بشری را بر دوش می‌کشد. روشن ساختن مضامین ادبی، از طرفی، می‌تواند، هرچند در نگاه اول به طور محدود، از تضاد و اختلافات مخرب (همانند ملی‌گرایی افراطی) جلوگیری کند و زمینه برابری و درک بهتر یکدیگر را فراهم می‌سازد. نکته چهارم که از تکمیل موضوع پیشین برمی‌آید، ضرورت پذیرش تفاوت‌ها در عین وجود شباهت‌های همه‌جانبه است. به طور واضح‌تر، زمانی که تطبیق‌گر به بررسی شباهت‌های زندگی انسان‌ها در ابعاد فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و... می‌پردازد، به طور یقین متوجه تفاوت‌های قومی، سنتی و ملی نیز می‌شود؛ اما وجود این تفاوت‌ها را نباید به مثابه تفاوت‌هایی قرار داد که به واسطه آن‌ها به توان درجه‌بندی و تبعیض میام اقوام مختلف قائل شد. وجود تفاوت، نشانگر انسانیت است و باید آن را مغتنم دانست تا تنوع بشری در ابعاد نامحدود خود در گستره زمین، زیبایی خود را حفظ نماید.

نکته پنجم، به اهمیت استفاده از بن‌مایه‌ها، مضامین یا سایر شباهت‌های ادبی فرمالیستی یا محتوایی به منظور رسیدن به تشابهات ژرف‌تر فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و... اشاره دارد. در واقع، اگر معنا به واسطه بافت سازنده آن در نظر گرفته شود، باید گفت که یک تطبیق آگاهانه و اندیشمندانه، صرفاً درباره مقایسه متون و مضامین آن‌ها نیست؛ بلکه در حالت دقیق‌تر، با بررسی رابطه میان مضامین (متون)

1. Cosmopolitanism

و بافت سازنده آن‌هاست که وجود معنا در شکل کامل خود را ممکن می‌سازد. چیزی که در یک مطالعه تطبیقی مورد توجه قرار می‌گیرد، در حوزه یک اثر و بافت تشکیل‌دهنده آن در رابطه و مقایسه با اثر دوم و بافت تشکیل‌دهنده آن است. این ارتباط پیچیده است که شرایط مطالعه تطبیقی ادبیات را فراهم می‌کند؛ برای مثال، هرچند مقایسه نثر پسامدرن فارسی با نثر پسامدرن انگلیسی در منظر اول مطالعه‌ای تطبیقی محسوب می‌شود، از سویی می‌تواند پژوهشی بسیار خسته‌کننده باشد و پیشرفت قابل توجهی را در حوزه مطالعات ادبی ایجاد نکند؛ اما اگر به این موضوع پرداخته شود که اهمیت ادبیات پسامدرن فارسی در چیست یا در طول زمان‌های مختلف به چه چیزی اشاره داشته و نتایج بررسی در مقایسه با اهمیت ادبیات پسامدرن انگلیسی و مفهوم و دلالت آن بر اهداف مختلف در زمان‌های متفاوت قرار گیرد، مجموعه‌ای از مفاهیم پیچیده و به هم پیوسته به دست می‌آید که به واسطه آن‌ها، نقش‌ها و ارزش‌های جدیدی، جدا از زیبایی پژوهش، به وجود خواهند آمد. با چنین شرایطی باید گفت که تجربه ریچاردز در کلاس درس و خواندن رمان تس (که در بالا ذکر شد) هرگز شکست محسوب نمی‌شود و در هر زمانی که رخ دهد به معنا و مفهوم جدیدی دلالت دارد.

البته، هنوز هم بسیاری از برنامه‌های پژوهشی در حوزه ادبیات تطبیقی در پی به وجود آوردن قوانین عمومی و ثابت‌اند. نظریات قرن نوزده درباره وزن شعری، لذت خوانش شعر را در ساز و کارهای فیزیولوژیکی دنبال می‌کنند؛ نظریات جامعه‌شناختی ادبیات سعی دارند که هر اثر را به عنوان بخشی از تکامل جامعه تعریف کنند که شامل طرحی ثابت در خلال مجموعه‌ای از مراحل تغییرات زندگی بشر قرار می‌گیرد؛ امروزه حتی علم عصب‌شناسی به دنبال اثبات انگیزش مطالعه ادبیات در انسان‌ها به واسطه عملکرد مغز است (برتولوسی و دیکسون^۱، ۲۰۰۳: ۲۴؛ کوک و ترنر^۲، ۱۹۹۹؛ هوگان^۳، ۲۰۰۳؛ اسپولسکی^۴، ۲۰۰۲؛ ولف^۵، ۲۰۰۷؛ زانشاین^۶، ۲۰۱۰). برای چنین رویکردهایی نشان دادن چگونگی تشابه دو اثر با یکدیگر به معنی گام نهادن در مسیر پیشرفت است. در واقع، این علوم نیز همانند دیگران به دنبال تعیین ساختارهای کلی و زدودن جزئیات در حیطه قوانین طبیعت و علم هستند؛ اما از طرف دیگر، تطبیقگر مشتاق و نکته‌بین، باید مراقب از بین رفتن این جزئیات و ویژگی‌های منحصر به فرد

1. Bortolussi and Dixon
2. Cook and Turner
3. Hogan
4. Spolsky
5. Wolf
6. Zunshine

آثار و فرهنگ تشکیل دهنده آن‌ها بوده، ویژگی‌هایی در متن که می‌توانند آن را برای درک بهتر و همه‌جانبه‌تر آماده سازند.

دنبال کردن شباهت‌ها و البته، از طرفی استفاده از آن‌ها به عنوان نقطه آغازی برای کشف تفاوت‌ها، چیزی است که مطالعه تطبیقی را به سمت خوانش تنگاتنگ متن هدایت می‌کند و به همین دلیل است که وجود شباهت‌ها سبک پژوهش را از توصیفات به توضیحات و کندوکاو تغییر می‌دهد. اگر شباهتی کشف شد، حال باید به توضیح این موضوع پرداخته شود که اصلاً اهمیت این شباهت‌ها در چیست؟ چه چیزی باعث به وجود آمدن آن‌ها می‌شود؟ تأثیرات این شباهت‌ها در درک متون مشابه آن‌ها چیست؟ نتیجه مقایسه این تشابهات در مطالعات و مشاهدات آینده چه کمکی می‌کند؟ همچنین باید در ذهن داشت که این مقایسه، یک اثر را به اثر دیگری تقلیل نمی‌دهد و این اتفاق در صورتی رخ خواهد داد که دلیل اصلی برای مقایسه، پاسخ به پرسش «آیا این اثر مشابه اثر دیگری است؟» باشد. این در حالی است که اگر هدف از مقایسه حول محور این پاسخ به این پرسش باشد که «خوانش و نشان دادن شباهت‌های این اثر با دیگری چه کمکی به ما می‌کند؟» در نتیجه آن فرصتی ارزشمند برای نزدیکی زبان‌ها، استفاده از سایر رشته‌ها و همکاری‌های علمی میان پژوهشگران علوم مختلف ایجاد می‌شود؛ ابعدی از سبک تحقیقی جدید که مطالعات تطبیقی بیشتر و بیشتر به سمت و سوی آن تمایل دارد.

۳-۲. بُن‌مایه‌ها به عنوان ابزاری برای مضمون‌سازی

رویکردهای مضمون‌محور به ادبیات به طور معمول به عنوان خوانش‌هایی سطحی‌نگرانه و ساده‌انگارانه معرفی شده‌اند. اگر ادبیات شامل «فرم» است و «محتوایی» را در خود جای داده است، پس باید گفت که بیرون‌کشیدن «محتوا» به معنای شکستن «فرم» است و این بدان معناست که یکپارچگی اثر هنری از بین رفته است؛ اما حداقل از زمان ارسطو تا به امروز این‌طور برداشت شده است که یک اثر بسیار زیبایی هنری می‌تواند طوری ساخته شود که تصاویر آن به دیدگاه گیرنده نفرت‌انگیز و بدنما باشند و پنداشت که همین نکته برای مشاهده و تحلیل کافی است. شاید بهتر باشد که این عدم تمایل برای خوانش مضمون‌محور و عمیق‌تر آثار را به جنبه‌هایی از نقد ادبی مربوط دانست که همانند خوانش ساختارشکن^۱، گه‌گاه آن‌چنان غرق در ساختار و کدهای متنی می‌شوند که محتوا و مضمون، نقش چندانی در پی تعیین معنا ایفا نمی‌کنند و این همان چیزی بود که از مطالعه ریچاردز می‌توان دریافت؛ اما در پاسخ باید گفت که محتوای «اثر هنری (حتی یک خبر ساده در روزنامه) به انتخاب یک مضمون

از مجموعه‌ای بزرگ‌تر از موضوعات و محتواهای بالقوه و نامحدود اشاره دارد. در واقع، بُن‌مایه چیزی است که یک نویسنده آن را برای مضمون‌سازی انتخاب کرده است» (ساسی، ۲۰۱۵: ۷۶)؛ از طرف دیگر، مضمون یا بن‌مایه در داستان، به عنوان بُعدی در آثار ادبی را نمی‌توان تنها ماده اصلی و سازنده در تشکیل آثار ادبی دانست. به توصیف دیگر، مضمون، بخشی قابل توجه و ساختار، دنیایی خیالی همراه با بی‌نهایت مضمون ممکن است و به واسطه آن است که در فرم، ساختار و توالی قابل درک می‌شود.

ادوارد سعید^۱ در کتاب *فرهنگ و امپریالیسم*^۲ ما را متوجه نکته‌ای جالب می‌کند که خوانندگان قبلی *منسفیلد پارک*^۳ اثر جین آستن^۴ از آن به سادگی گذشته‌اند و آن ارجاعات «جزئی» و «کوتاه» به موضوع مالکیت سر توماس برترام^۵ بر قطعه زمین‌هایی در جریرزه آنتیگوا است (۱۹۹۴: ۸۹). از جین آستن اغلب همانند نویسنده‌ای تاریخ‌نگار یاد می‌شود که علاقه خاصی به توصیف زندگی انسان‌ها در خانه‌های اشرافی و مهمان‌خانه‌های بسته به عنوان نمودی از یک جامعه کوچک و سخت دارد. از سوی دیگر، اشارات ظریف و محتاطانه نویسنده نسبت به سبک مدیریت سر توماس، به مزرعه بردگان است که اگرچه در ظاهر هم نکته مهمی نیست، سعید این موضوع را مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است که سیستم استفاده از بردگان در آن مزرعه موضوعی است که همگان از توجه به آن غافل‌اند. او این‌طور بیان می‌کند که: «هرچقدر هم این قطعه زمین انگلیسی (منسفیلد پارک) را دورافتاده و مجزاً بدانیم، باید در خاطر داشت که این زمین نیز نیاز به مدیر و نگهداری دارد» (همان: ۹۰). پس از این بازخوانی، باید بیان داشت که هیچ‌کس نمی‌تواند مضمون‌های رمان *منسفیلد پارک* یا مشابه آن را به تعداد محدود و سبک و سیاق قبلی برشمرد. نتیجه این خواهد بود که *منسفیلد پارک* را باید با نگرش به مضامینی همچون برده‌داری و مالکیت غیابی اموال و زمین، در کنار سایر مضامین از قبل شناخته‌شده بررسی کرد. وجود این مضامین، به‌خوبی می‌تواند ادبیات تطبیقی را در شرایط پویایی حفظ کرده و فرصت معناسازی و مقایسه را فراهم آورد.

۳. نتیجه

مضمون‌سازی در داستان، شامل بررسی معانی نهفته در زبان داستان، جامعه و فرهنگ است که ویژگی خاص

1. Edward Said
2. Culture and Imperialism
3. Mansfield Park
4. Jane Austen
5. Sir Thomas Bertram

خود را توسط نویسنده و خواننده به همراهی هم به دست می‌آورد. خواننده هوشیار الگوهای مکمل یا پنهان را شناسایی کرده و آن‌ها را به عنوان مضامینی مطرح می‌کند که به واسطه آن‌ها معانی جدید تثبیت می‌شوند. به طور خلاصه تر باید عنوان کرد که خوانش مضمون‌محور را به دلیل تاریخ‌محوری‌اش و وابستگی آن به خواننده، هیچ‌گاه نمی‌توان نادیده گرفت. این موضوع اهمیت خود را زمانی بهتر نمایان می‌کند که در حوزه ادبیات تطبیقی مورد استفاده قرار گرفته و شباهت‌ها و تفاوت‌ها را در آثار گوناگون از ملل مختلف نمایان کند. باید یادآور شد که صرفاً استفاده از این مضامین برای مقایسه ملاک نیست و این بهره‌برداری و تحلیل نتایج مقایسه است که رهیافت‌های روشنی را در حیطه نگرش تطبیقی در اختیار قرار می‌دهد.

References

1. Bassnett, Susan (1993); **Comparative-literature: a critical introduction**. Oxford-UK; Blackwell.
2. Bortolussi, Marisa and Peter Dixon (2003); **Psychonarratology: Foundations for the Empirical Study of Literary Response**. New York: Routledge.
3. Cooke, Brett and Frederick Turner, eds. (1999); **Biopoetics: Evolutionary Explorations in the Arts**. Lexington. KY: ICUS.
4. Hogan, Patrick Colm (2003); **Cognitive Science, Literature, and the Arts: A Guide for Humanists**. New York: Routledge.
5. Leitch, Vincent B., William E. Cain, eds. (2010). **The Norton Anthology of Theory and Criticism**. WW Norton & Company.
6. Ming, Xie [Ming Xie]. (2007); "Trying to Be on Both Sides of the Mirror at Once: I. A. Richards, Multiple Definition, and Comparative Method", **Comparative Literature Studies** 44, pp. 279-97.
7. Posnett, Hutcheson Macaulay (1886); **Comparative literature**. London: K. Paul, Trench.
8. Said, Edward (1994); **Culture and Imperialism**. New York: Vintage Books.
9. Saussy, Haun (2015); **Introducing Comparative Literature: New trends and Application**. London & New York: Routledge.
10. Spolsky, Ellen (2002); "Darwin and Derrida: Cognitive Literary Theory as a Species of Post-Structuralism" **Poetics Today** 23.1, pp. 43-62.
11. Steiner, George (1993); "Roncevaux" in **The Return of Thematic Criticism**. Werner Sollors (Ed.). Cambridge: Harvard University Press, pp. 299-300.
12. Tötösy de Zepetnek, Steven (1999); "From Comparative Literature Today toward Comparative Cultural Studies" **CLCWeb: Comparative Literature and Culture** 1.3, 2.
13. Wellek, René (1963); "The Crisis of Comparative Literature" **Concepts of Criticism**, pp. 282-295.
14. Wellek, René, and Austin Warren. (1956); **Theory of literature**. New York: Harcourt, Brace & World.
15. Wolf, Maryanne (2007); **Proust and the Squid: The Story and Science of the Reading Brain**. New York: Harper Collins.
16. Zunshine, Lisa (2010); **Introduction to Cognitive Cultural Studies**. Baltimore: Johns Hopkins University Press.

بحوث في الأدب المقارن (فصلية علمية - محكمة)
كلية الآداب والعلوم الإنسانية، جامعة رازي، کرمانشاه
السنة الثامنة، العدد ٢٩، ربيع ١٣٩٧ هـ. ش / ١٤٣٩ هـ. ق / ٢٠١٨ م، صص ٣٩-٥٥

دور المضامين في الأدب وتوظيفه في الأدب المقارن (دراسة وتحليل)^١

پوريا ترکمانه^٢

طالب الدكتوراه في فرع اللغة الإنجليزية وآدابها، جامعة رازي، کرمانشاه، إيران

ناصر ملكي^٣

أستاذ مشارك في قسم اللغة الإنجليزية وآدابها، جامعة رازي، کرمانشاه، إيران

الملخص

لقد كرسنا هذا المقال للبحث في دور المضامين ومكانتها كمنهج أدبي في الدراسات المقارنة. يبدو موضوع المقال بادئ ذي بدء موضوعاً نظرياً وشكلياً لا يحتوي على نقطة جديدة، ألا أنه يريد الكشف عن حقيقة هامة وهي الدراسة المضمونية للنصوص الأدبية كإحدى الآليات الهامة التي تتكفل دراسة الأدب. من المؤكد أن أهميته ناجمة عن أنه يعدّ من الآليات البحثية التي تمكننا من العثور على منظومة دلالية رائعة تكمن في خبايا النصوص الأدبية. والتي تتوقّف في ظلّها الظروف المواتية للانخراط في الدراسات الأدبية المقارنة. علماً أن أجزاء هامة من هذه المنظومة الدلالية تتعلق بالنسيج الثقافي والاجتماعي الذي يجتنب وراء النصوص الأدبية. والذي يعتبر معيناً عذباً لا ينضب يستقي منه القارئ حتى الارتواء. هذه المعطيات تمهد الطريق للإجابة عن أسئلة أساسية يدور حولها هذا المقال. الا وهي، ما هو الهدف الرئيسي الذي يظل وراء الدراسات المقارنة؟ وما هي العناصر التي نتفحصها من خلال البحوث المقارنة؟ وما هو المنهج الذي نعلمه أثناء الدراسة؟ وما هي الأفاق الجديدة التي تفتتحها هذه الدراسة أمام المخاطب؟ والاجابة على التساؤلات المذكورة لتتوقّف الأرضية الملائمة للوصول إلى منهج موحد وإطار محدّد للدراسات المقارنة وخاصة فيما يخص جوانبها الثقافية. بناء على ذلك يرمي هذا المقال إلى استخدام الدراسة المضمونية كتقنية حديثة وبنوية نستمدّها عبر إنجازنا للبحوث المقارنة.

الكلمات الدلالية: الأدب المقارن، المنهج المقارن، المضمون، النسيج الثقافي.

تاريخ القبول: ١٤٣٩/٦/٢٦

١. تاريخ الوصول: ١٤٣٩/٢/١٨

٢. العنوان الإلكتروني: pouriatorkamaneh@yahoo.com

٣. العنوان الإلكتروني للكاتب المسئول: n.maleki@razi.ac.ir

Archive of SID